



## گه خوردن

بابک سلیمی زاده

ما نمی نویسیم، ما نمی سراپیم، تنها داریم گه زیادی می خوریم ...

دارم یک فیلم پورنو تماشا می کنم که در آن یکی در حال خوردن گه آن یکی ست. شخص مشتاقانه به مقعد دیگری چشم دوخته است تا گه به مثابه ی محصول اضافه ی دیگری از مقعد بیرون بیاید و توسط فرد خورده شود. ما نیازمند کالبد شکافی بدنی که گه دیگری را به مثابه ی منبع لذت خود می خورد هستیم. برای چنین عملی ما یک نام مشخص سراغ داریم : مازوخیست. بدن مازوخیست در فیلم پورنوی مورد نظر به مقعد دیگری همچون منبع لذت/درد خویش چشم دوخته است. او از دریچه ی این فرایند به ارگاسم می رسد. بیایید چنین فرایندی را معادل آنچه دلوز "برنامه" می نامد قرار دهیم. بنظر میرسد در این برنامه خود ارگاسم یا لذت در درجه ی چندم اهمیت قرار دارد. آنچه اهمیت دارد اجرای دقیق و کامل این برنامه همچون یک آئین است. فرد مازوخیست در جهت رسیدن به بدن بدون اندام خویش از میل خود یک برنامه ی دردآلود می سازد که در جریان رفتارهای مشخص و منظم قابل حصول است. ارباب/معشوق برای او به یک مقعد که گه از آن بیرون می آید تقلیل می یابد. این تقلیل نه به معنای کاستن از قدرت ارباب که به معنای خواست یکی شدن با قدرت اوست. من در این مقاله ی کوتاه سعی دارم بلندا و درازای فرایند "خوردن گه دیگری" را اندازه بگیرم.

دیگری برای فرد مازوخیست نقش یک دیگری سخاوتمند را بازی می کند که پیام خود (گه) را به طور مستقیم به فرد اعطا می کند. هیچ ابهامی در کار نیست. این گه میراث یا محصول اضافه ی دیگری ست که به فرد می رسد. واقعیتی محض است همچون ارگاسم. شما این گه را دقیقاً معادل کلمه ی "خبر" در نظر بگیرید در مصرع "آن را که خبر شد خبری باز نیامد". خبر در این مصرع نیز معادل "پیام مستقیم" از طرف دیگری ست. یعنی پیامی که تنها خطاب به "تو" است و تو وظیفه داری آن را پیش خود حفظ کنی. پیامی در قالب نوعی استعاره : گه . استعاره برای من با کلام بی واسطه و پیام مستقیم تفاوتی ندارد. به بیان دیگر، برای من کلام بی واسطه و مستقیم استعاری ترین نوع استعاره است و در واقع مرگ استعاری یک استعاره است. کلام مستقیم کلام ساده و دم دستی نیست. این کلام آنقدر مستقیم است که غامض می نماید. این پیام/کلام/گه برای راضی کردن فرد به او اعطا نمی شود بلکه تنها شکل یا فرمی ست که نماینده ی بخشش و کرامت دیگری ست. واقعیت محض دیگری. دیگری با مسدود کردن مقعدش می تواند این بخشش را برای لحظه ای یا برای همیشه از من دریغ بدارد.

طبق یک تعریف کلی تلاش فرد مازوخیست دست یافتن به لذت در درد خویش است. اما این یک تعریف ناقص است. این لذت/درد در فرایند "گه دیگری را خوردن" از راه مقعد دیگری بدست می آید. در واقع دیگری به مقعدش و مقعد به محصول اضافه یا همان پیام اش فروکاسته می شود. فرد مازوخیست به وسیله ی پیامی از سوی دیگری به ارگاسم به مثابه لذت/درد می رسد. در واقع او با رنج بردن خود، وجود خود و دیگری را تایید می کند. او در پی یکی کردن سوراخ ها و روزنه هاست. او در پی این است که دهان خود را با مقعد دیگری چفت کند تا از این راه آمیختگی

و یکی شدن جای تناقضات را بگیرد. او می خواهد از طریق بلعیدن پیام (گه) با مجرای فرستنده ی پیام (مقعد) یکی شود. این آن چیزی ست که دلوز "اصل تمرین" می نامد. اصل تمرین به معنای تخریب نیروهای غریزی به منظور جایگزین کردن نیروهای انتقال یافته است. بر اساس این اصل تمرین ما با نشانه هایی وارونه روبرو هستیم. در واقع با گه نه به مثابه کالایی مبادله ای، که به مثابه ی یک نشانه. به بیان ساده تر ما گه دیگری نمی شویم، بلکه مابین دهان خود و گه دیگری نیروهایی را انتقال می دهیم. در واقع ما درمی یابیم که تنها راه ما در جهت یکی شدن با پیام و منبع پیام دیگری و یکی شدن دهان ما و مقعد دیگری و تبدیل شدن این هر دو به یک سوراخ یا روزنه برای گریز یا رهایی، همان "گه شدن" است. اما گه شدن نه به معنای یک دگردیسی، بل به معنای انتقال نیروهای گه به ما و ما به گه. اینکه می گوئیم ما می خواهیم به گه دیگری بدل شویم چنین معنایی دارد. در واقع ما با خوردن گه می خواهیم به طرز صریح و بسیار شدیدی به تحقق کامل میل خود برسیم. به همین دلیل به آنچه دلوز "اصل تمرین" می نامد روی می آوریم تا در قالب یک برنامه به گه شدن نائل آئیم. این میل به یکی شدن با محصول اضافه ی ابژه ی میل خود چیزی ست که در درون همه ی ما وجود دارد. به همین دلیل شگفت انگیز نیست که بسیاری از ما با شخصیت اول این فیلم پورنو، یعنی کسی که گه را می خورد همذات پنداری می کنیم. این نیروها به ما نیز انتقال می یابند و در ما نیز می توانند جاری شوند تا بطور نمادین شروع کنیم به گه خوردن. برای فرد مازوخیست هیچ گونه شرمی نسبت به کاری که انجام می دهد یا روی او انجام می شود وجود ندارد. و از طرف دیگر او به هیچ وجه در پی کسب لذت از طریق رنج یا درد نیست. رنج یا درد به قول دلوز طریقه ای ست که او را در تشکیل بدن بدون اندام اش یاری می دهد. به تعویق انداختن لذت است برای رسیدن به سطح پایدار و ثابت میل. در واقع اینجا به این تعریف می رسیم که او نه در پی کسب لذت از طریق درد که در پی رهایی از طریق رنج و درد است. رهایی او و ساختن سطح پایدار میل مستلزم یکی شدن دهان او و مقعد دیگری/ارباب/معشوق است و در نهایت گریز یا رهایی از طریق همین سوراخ یا حفره ی مشترک میان دهان او و مقعد دیگری. چشم دوختن او به مقعد دیگری همان شناسایی محل شدتها و عبور نیروها از بدن دیگری ست و گه نمود بیرونی همان شدت است. (گرما و بخاری که از گه بلند می شود را تصور کنید).

یک بدن **روزه دار** نیز همینگونه است. او در پی رهایی از طریق رنج خویش (غذا نخوردن) است. بر خلاف آنچه در فواید روزه داری اعلام می شود، یک بدن روزه دار در پی "تندرستی" نیست. چون در اینجا عنصر مهم همواره نه بدن فرد، بلکه "دیگری" ست. او در پی یکی کردن دهان خود و مقعد دیگری ست تا از این طریق بدن خود را نه از طریق مقعد خویش که از طریق "سوراخ مشترک میان من و دیگری" رها سازد. واضح است که دیگری فرد روزه دار به هیچ وجه یک دیگری ظالم نیست. درست است که در این "برنامه" دیگری همان ارباب است اما فرد مازوخیست از این شادمان است که ارباب اش عاشق اوست. ارباب او را دوست دارد و از هر چیزی به او نزدیک تر است. از اینرو که عشقش را با بخشیدن و دادن خبر/پیام/گه به فرد مازوخیست اعلام می دارد و فرد مازوخیست با دریافت/خوردن این پیام به عشق او پاسخ مثبت می دهد. در واقع این نوعی بده بستان است و آنچه آنرا می گویند "ضیافت" و "مهمانی" است. معامله ای ست با دیگری ست. پس یک فرد مازوخیست هرگز به رهایی از بدن خود و رسیدن به بدن بدون اندام پر و سرشار نائل نمی شود چرا که راه رهایی خود را نه بر روی بدن خود بلکه بر روی بدن دیگری ایجاد می کند و در واقع تا "بدن دیگری" به تعویق می اندازد. او در پی رهایی از راه مقعد دیگری ست از طریق خواست یکی شدن دهانش با فضولات و محصولات آن مقعد مطهر.

در مقابل، **بدن روزه خوار** از این خوردن اجتناب می کند. برعکس بدن روزه دار که می خورد. او ابژه را در بدن خود ایجاد می کند و در پی یافتن راه رهایی از مقعد خویش است. از اینرو فضولات یا محصولات او محصولاتی "کثیف" و "غیرقابل خوردن" است. به همین دلیل دشمن یک بدن روزه دار، نه بدنی که روزه نمی گیرد، بلکه یک بدن روزه خوار است. آنکه با خوردن غذا و تولید محصولات کثیف خویش مقعد دیگری را انکار نمی کند (چرا که انکار گونه ای به یاد آوردن و حافظه مندی ست) بلکه به یاد نمی آورد (او بی حافظه است). از اینرو بدن روزه دار، بدن روزه خوار را مستحق هرگونه مجازاتی می داند (مثلا شلاق: وسیله ای که بدن مازوخیست خودش به آن علاقه

ی فراوانی دارد.) از این لحظه به بعد بدن مازوخیست (قربانی) با جلاذ یکی می شود و نشان خود (شلاق) را بر بدن فرد "فاقد باور" می نشانند. مازوخیسم و سادیسم رابطه ی تنگاتنگی با هم دارند. همچون ضیافت مازوخیستی دسته های عزاداری و سینه زنی که با حرکت خود در درون شهر به آزار "افراد فاقد باور" (مثلا کودکان، عابران پیاده و ..) می پردازند و آنها را آلوده می کنند. اینجاست که مازوخیسم دسته های سینه زنی و بدنهای روزه دار به سادومازوخیسم بدل می شود.

چنین روندی در یک بدن ناسیونالیست هم تکرار می شود. بدن ناسیونالیست پاره ای دیگر از بدن مازوخیست است. بدن ناسیونالیست چشم را به مقعد وطن/ارباب/معشوق دوخته است اما نه وطن همچون مام یا مادر به مثابه ابژه ی از دست رفته ی میل، که وطن همچون میراث / گه دیگری که باید از طریق "خوردن" و یکی شدن با آن "حفظ" شود. باید همه چیز آداپته شود. باید همه چیز با فرهنگ ملی و قومی ما هماهنگ و سپس میان توده ها عرضه شود. باید "گه دیگری" را هر چه غنی تر و هر چه پر بار تر کرد. باید به میراثی که دیگری برای ما به جا گذاشته است (یعنی به گه) بازگشت. همه چیز باید تنها از راه مقعد وطن بیرون بیاید تا پذیرفته و دریافت شود. این سرشت اولیه ی یک بدن ناسیونالیست است. او یک بدن "فداکار" است از اینرو همه چیز را فدای فداکاری اش می کند. جان او فدای خاک پاک میهن اش است و پایبندی به آن همچون راهی برای یافتن حفره یا روزنه ی رهایی ست بر روی بدن دیگری. سادوفاشیسم از اینجا آغاز می شود.

**نتیجه:** گه خوردن بس است. یا اگر همچنان به گه خوردن علاقه دارید، غنی تر کردن و پربارتر کردن این گه بس است. از این گه همانی که به ما رسیده کافی ست، گهتر اش نکنید! به جای بیهوده نوشتن و بیهوده سرودن و ترجمه و تالیف و سترون کردن این گه (فرهنگ و هنر)، در مائی که در گه است و گهی که در ماست انقلاب کنید. بجز انقلابیون همه گه زیادی می خورند!

